

چگونه می‌توان ایرانی بود؟ چگونه می‌توان ایرانی نبود؟

دکتر عبدالحسین زرین کوب

تقریباً دویست سال پیش در اروپای عهد روشنگری منتسکیو نویسنده و فیلسوف فرانسوی با لحنی طنزآمیز و پُرکنایه که در سراسر نامه‌های ایرانی او جلوه دارد سؤالی تفکرانگیز، در دهان از حیرت بازمانده پارسی‌های کنجکاو گذاشت که درباره شکل غریب و قصه‌های حرمسرای دو مسافر ایرانی - ریکا و ازبک - از روی تعجب و فضولی پیچ و پیچ می‌کردند و با هیجان تمام می‌پرسیدند: «چگونه می‌توان ایرانی بود؟»

البته پارسی‌های بی‌خیال وقتی کتاب منتسکیو را کنار نهادند کنجکاوی خود را هم که در این مورد شاید خیالی بود از خاطر بردند و منتسکیو هم در میان هزار و یک سؤال بی‌جواب که درباره نابسامانی‌های زمانه خویش داشت این سؤال را دیگر فراموش کرد. اما من از وقتی همچون یک دانش‌آموز در درس ادبیات فرانسه با این سؤال آشنا شدم غالباً آن را مثل یک نشانه استفهام پیش نظر داشته‌ام و بارها درباره آن اندیشه کرده‌ام.

چگونه می‌توان ایرانی بود؟ بدون شک خون و نژاد در این مورد عامل

اساسی نیست چرا که از دوران هخامنشی تا امروز آن قدر اقوام مختلف از پارسی و سکایی و تورانی و یونانی و عرب و تاتار در این سرزمین به هم آمیخته‌اند که تصوّر خون و نژاد خالص کودکانه است و با این همه نسل‌هایی که از برخورد این اقوام در این سرزمین به وجود آمده‌اند همواره در ایران و برای ایران زیسته‌اند و اگر از یک نژاد خالص هم می‌بودند بیشتر از این ایرانی به شمار نمی‌آمدند. زبان هم اگرچه بی تردید در تکوین شخصیت ایرانی نقش اصلی دارد اما تصوّر آن که تنها زبان خالص و مخصوصاً خالی از لغات غیرایرانی است که ایرانی می‌تواند ایرانی باشد، چیزی جز یک رؤیای شیرین نیست و وسوسه‌ای که امروز بعضی دوستان ما را وامی‌دارد که نسبت به عناصر غیرایرانی زبان فارسی روی‌ترش کنند هر چند ناشی از غیرت ملی است اما اصرار و ابرام در آن، زبان ما را محدود می‌کند و فرهنگ ما را از آنچه طی قرن‌ها تاریخ خویش به غنیمت یافته است محروم می‌دارد. حقیقت آن است که فرهنگ اسلامی در درخشان‌ترین ادوار خویش که دوره قبل از مغول است بیش از هر چیز ایرانی است و نمی‌توان تأثیری را که این فرهنگ ایرانی در زبان اخلاق سعدی و حافظ گذاشته است تنها به این بهانه که از نفوذ یک زبان غیر ایرانی هم نشان‌هایی دارد درخور تأسف یافت. در سراسر این دوره طولانی آنچه در فرهنگ اسلامی به عنوان یک عنصر فایده‌درخشیده است، فرهنگ ایرانی است و وجود پاره‌ای لغات مربوط به زبان قرآن در واقع برگه‌هایی است که از نفوذ معنوی فرهنگ ایرانی در دنیای اسلام حاکی است و ممکن نبود این نفوذ ایرانی تمام دنیای اسلام را از قلمرو عثمانی تاسرزمین بنگاله تحت سیطره خویش درآورد و از قبول پاره‌ای لغات عربی که در واقع لغات قرآن بود برکنار بماند. به علاوه در دنیا کدام زبان هست که مثل

زبان مابا فرهنگ و نژادهای گوناگون از مهاجم و مهاجر برخورد کند و یک دست و خالص مانده باشد؟

در تمام آن‌چه میراث ایرانی خوانده می‌شود - فرهنگ ایرانی - البته چیزهایی هم از تأثیر اقوام دیگر هست اما این نکته به وحدت و تمامیت آن به عنوان یک میراث ایرانی لطمه‌یی نمی‌زند. در حقیقت آنچه تمدن دنیا به ایران مدیونست آن اندازه هست که اصالت فرهنگ ایرانی را خواه در دوره پیش از اسلام و خواه در دوره اسلامی که ادامه دوره پیش از اسلام وی نیز محسوبست و رای هرگونه تردید قرار دهد مخصوصاً که تاریخ و انسانیت از لحاظ ادب و هنر و همچنین از لحاظ دین و اخلاق به فرهنگ ایرانی بسیار مدیون است. از جمله در ادب نه فقط «فابل» و «قصه» به ادب ایرانی مرهون است بلکه از گوته تا آندره ژید از رمانتیسم تا پارناسیسم کمتر نویسنده نام‌آور در مکتب‌های گونه‌گون اروپایی هست که در شعر، یا درام چیزی مدیون ایران نباشد. ایران در هنر موسیقی از راه موسیقی عربی به طور غیر مستقیم در موسیقی قرون وسطی اروپا تأثیر گذاشت و در هنر معماری تأثیر آن در بهم آمیختن رؤیاهای شرق و غرب حتی از دوره قبل از اسلام محسوس بود. چنان که محققان تردید دارند که معماری بیزانس بدون تأثیر و نفوذ معماری ایرانی ممکن بود به توسعه و کمالی که بدان دست یافت برسد^(۱) حتی در دوره اسلامی این رؤیای مرمرین که تاج محل نام دارد و در اگر هند عالی‌ترین تجسم ذوق معماری را عرضه می‌کند از قریحه معمارانی که تربیت ایرانی داشتند الهام می‌گیرد.

در دین و اخلاق هم آن‌چه ایرانی به دنیا داده است قابل اهمیت است. تصور نزاع دایم بین نیکی و بدی که گرایش انسان به نیکی را در حکم همکاری

در بنای دنیای اهورایی می‌کند در جهانی که ایده‌آل اخلاقی آشور و بابل درنده‌خویی را بر آن حاکم کرده بود یک انقلاب اخلاقی برای تمام انسانیت بود. قرن‌ها پیش از مسیحیت مهرپرستی ایرانی فکر برادری بین افراد انسانی را حلقه پیوند بین پیروان خویش ساخت چنان که فکر تلفیق بین ادیان بزرگ را که حتی در زمان‌های نزدیک به عصر ما امثال نادر شاه و اکبر امپراطور آرزویی دسترس‌ناپذیر یافته بودند تعلیم مانی تا حد زیادی به تحقق نزدیک کرد. در توسعه و نشر اسلام نیز ایرانی‌ها کمتر از سایر مسلمین نکوشیده‌اند و عرفان اسلامی هم در ادب هیچ قوم اسلامی بهتر از آن چه در آثار عطار و جلال‌الدین مولوی و حافظ آمده است تجلی نیافت. بدین‌گونه سرمایه‌گذاری ایرانی در بازار فرهنگ جهان آن اندازه بود که در داد و ستد معنوی بین‌المللی برای وی اعتبار کم‌نظیر تأمین کند. در هر حال درست است که آنچه ایرانی در مجموع میراث خویش به دنیا مدیون است قابل ملاحظه است اما آن چه نیز وی به دنیا داده‌است اندک نیست و اگر آن را از دنیا بازستانند در بسیاری چیزها هست که کار دنیا لنگ خواهد شد.

شک نیست که در جامعه جهانی هم مثل جامعه شهری و کشوری هیچ‌قوم نمی‌تواند نقش خیالی یک ربنسون کروسوئه واقعی را بازی کند: هم کشاورز هم صنعت‌گر و هم اهل جنگ باشد و در همه چیزی خود را از اقوام دیگر بی‌نیاز یابد. ایرانی هم در دنیایی که تمام ملت‌ها را با رشته‌های مرئی و نامرئی به هم پیوسته است نمی‌تواند خود را محدود به زندگی گذشته خویش بدارد و تا هست خواب تجدید حیات عهد هخامنشی و ساسانی را ببیند. در گذشته، فرهنگ ایرانی عناصر مثبت و زنده فرهنگ‌های دیگر را گرفته است و چیزهای

ارزنده‌ای هم به این فرهنگ‌ها داده است و این داد و ستد که در عین حال معرف شوق حیاتی و روح انعطاف‌پذیر اوست به فرهنگ وی جنبه تلفیقی می‌دهد و آن را با فرهنگ‌های شرق و غرب مرتبط می‌دارد.

اما فرهنگ ایرانی در عین حال یک عنصر اصیل انسانی دارد که معرف روح خود اوست و فقط با این روح است که وی در فرهنگ اقوام دیگر نفوذ می‌کند و حتی در برخورد با اقوام مهاجم آنها را نرم و در خود حل می‌کند. این عنصر انسانی در جزو و تمام آداب و اطوار ایرانی چنان رسوخی دارد که آن رابه آسانی نه تعریف می‌توان کرد و نه تعیین.

البته ایرانی بدون آن که مثل اوزبک متسکیو حرمسرای آکنده از رشک و دسیسه داشته باشد، بدون آن که مثل حاجی بابای جیمز موریه وجودش معجونی از زبونی و زیرکی باشد و بدون آن که مثل جعفرخان از فرنگ آمده خودمان در همه چیز به جاذبه غریزدگی تسلیم باشد ایرانی است و حتی ایرانی ترست اما دیگر بدون ادب و ظرافت طبع و بدون انعطاف‌پذیری و تسامح‌فکری خویش و بدون عدالت‌جویی تاریخی خویش ایرانی نخواهد بود. درست است که ادب و ظرافت وی ممکن است گاه تا حدّ ریا و تملق تنزل کند و از نوع‌چیزی باشد که مصداق اخلاق بردگی است اما بیش‌رمی و دریدگی بی‌بند و باری هم که همراه غریزدگی به دیار ما می‌آید شاید از جهت مورفورژیک چیزی نباشد جز بازمانده‌ای از طعمه‌ربایی‌ها و ستیزه‌جویی‌های انسان عهد غار. تسامح‌جویی هم گویا با روح توتالتر که امروز در بسیاری از جوامع مدرن غلبه دارد سازگار نباشد اما در گذشته امپراطوری عظیمی برای کوروش به وجود آورده است که انهدام و تجزیه آن در غلبه اسکندر بی‌شک حاصل عدول از آن بود. تسامح و عدالت دو بال قوی